



یکشنبه ۲۶ جولای ۲۰۲۶

زنده یاد مصطفی عمرزی

## دو روی یک سکه



پیوسته به گذشته  
قسمت دوم

### «چگونه از ادبیات بُردم؟»

یادم است زمستان سال هشتاد و نه بود. سال‌ها بود مخاطب جدی ادبیات بودم. مثل تمام ساکنان قلمرو استبداد، ادبیات را یگانه دریچه‌ی معاشرت با آزادی می‌دانستم. روزنه‌ای روشن به سوی تحقق جهان‌های فراخ و امکان‌های فراوان. آن سال، مجموعه‌ی داستان کوتاهی نوشته بودم به نام «می‌خواهم بنویسم». داستانک‌ها را بعضاً برای شماری از دوستان (?) و نویسندگان خوانده بودم. استقبال کرده بودند. به شماری نیز فرستاده بودم شان و قرار بود در دیدارهای حضوری، روی موارد و ملاحظات شان صحبت کنیم. در این میان، «پیرمرد» (نام مستعاری ست که در حلقه‌ی دوستان در باره‌ی یکی از دوستان نویسنده به کار می‌بردم) اصرار داشت نسخه‌ی پرینت شده‌ی مجموعه را بخواند و از روی همان کپی نیز ملاحظاته‌اش را یادداشت کند و به من بسپارد. تلفنی، قرار دیدار حضوری را گذاشتیم. بار اول نبود که به خانه‌اش می‌رفتم، اما دلهره‌ی عجیبی داشتم. از سویی نقد پیرمرد برایم مهم بود و از سویی سبک ادبیات نوشتاری داستانک‌ها متعارف نبود. می‌دانستم او مخالف پیچیده نویسی ست. روایت‌ها بعضاً آمیزه‌ای از خاطره و خیال و واگویه بودند؛ رونوشتی مه‌آلود از شرح روز و حال درونی و سیال و این، فهم‌پذیری را برای مخاطب عام، دشوار می‌

کرد. آن چه پیرمرد، همواره منتقد آن بود... با تمام این اوصاف، راهی خانه اش شدم. مرا به اتاق نشیمن هدایت کرد و خودش راهی آشپزخانه ی کوچکش- در ضلع جنوبی آپارتمان- شد. من بلافاصله لپ تاپ را باز کردم و مشغول بازخوانی مجموعه شدم. پیرمرد با دو پیاله و یک بطری برگشت. به حاشیه نویسی های کنار نسخه ی پرینت شده ی مجموعه اشاره کرد و از این که از خواندن مجموعه غافلگیر شده. در هر دو پیاله، کمی شراب ریخت. گیلای را به سوی من پیش کشید. سر باز زدم. در عوض پرسیدم اگر یک گیلای آب یا چای در دسترس باشد، استقبال می کنم. گفت: بالون گاز خالی ست. کسی که برای پُرکردن موظف بوده، این هفته نیامده است. خودم به آشپزخانه رفتم و گیلای آبی ریختم. در بازگشت، روی ساختار روایی داستانک ها حرف زدیم. پیرمرد، اصرار داشت اگر از زبان شعری، پیچیدگی و پرش های زمانی اش کاسته شود، مجموعه ی درخشانی خواهد شد. من سعی داشتم به او بقبولانم که زبان پیچیده ی روایت، از جریان سیال ذهن نویسنده می آید و از این رو، داستان ها روی یک خط زمانی روشن، پیش نمی روند. سعی می کردم با شور و هیجان توضیح دهم که چرا در مجموعه، حد فاصل لغزیدن از اکنون و واقعیت به خاطره و خیال، بعضاً غیرقابل تفکیک است... یک باره دستانم را که در هوا برای توضیح شناور بود، قاپید و محکم در دستانش گرفتم. از زیر عینک، نگاه آشفته ای کرد و پرسید: یعنی من برای گرفتن این دست ها، به اندازه ی «م»، سزاوار نیوادم؟!

در کسری از ثانیه، فکر کردم زمین زیر پام دهان باز کرد و مرا بلعید. در محاصره ی شوک و ترس و ناباوری می لرزیدم و بدنم یخ زده بود. هاج و واج مانده بودم که سؤالش را تکرار کرد و همزمان دست دیگرش را به صورتم کشید. می خواست عینکم را از چشم هایم بردارد که من مثل برق از جا پریدم. بی درنگ با چشمان گریان و بدن لرزان، خانه اش را ترک کردم... حالا او مُرده است. نمی دانم چه بگویم؟! نمی دانم تا مرگ، بر او چه گذشته؟! این سو، اما اتفاقات زیادی افتاده که پیش افتاده ترینش این است:

**من از آن روز به بعد، از ادبیات بُردم. دیگر «نمی خواهم بنویسم!»**

از حلقه ی یاران خلیفه، کم نیستند کسانی که از شوقیات مردک به اصطلاح داستان نویس، خاطره ها نداشته باشند. این به جایش، آن چه در زمینه ی شهرت فرهنگی امثال خلیفه ها خیلی کم پرداخته شده، جفای دیگری ست که زمینه ی فرهنگی افغانستان، به ویژه پس از هفت ثور، همواره متحمل شده است.

بقایای تحول کودتایی که همه چیز را با یک چشم می دیدند و به قول استاد رفعت حسینی، حتی یک پاراگراف هم در مورد فجایع هفت و هشت ثور ننوشته اند، در تبانی با پلیدی، همچنان جزو کمیت های تقدس باقی ماندند تا در محور ضعف بنیه ی تاریخی مجوس، پایه شمرده شوند. اگر جسارتی که محمد قسیم سروش در تنقید تخلیقات خلیفه، انجام داده، در این زمینه، شامل امثال خلیفه ها شود، بی شک که با آستان بوسی بیشتر در ایران، خود نیز متیقن می شوند که نه در گذشته و نه حالا، چیزی بوده اند. به تلخیص زیر، توجه کنید!

### «باز شناخت زبان داستانی رهنورد زریاب»

و چشمداشت زمان، شناخت اولین پلهء نردبان در استدراک پدیده هاست و سفر در عمق پدیده، به مقصد کشف جوهر ذاتی آن و دستیابی به اکسیر معرفت و شناخت، آدمی را در اظهار اندیشه و فکر، مدد می رساند. بنا بر آن، باز شناخت زبان داستانی زریاب از مدت ها برای من یک امر اجتناب ناپذیر و یک آرزوی ارزشمند بوده است.

از آن جایی که زبان در گفتمان هویت شناسی ملل، نقش برانده دارد و در شناخت ویژه گی های فردی نیز اهم ارزش ها پنداشته می شود، لازم دانستم نظریاتی بر زبان روایتی زریاب داشته و آن را با خوانندهء گرامی، شریک کنم.

در نگارش داستان، نوعی زبان ویژه و هموار استخدام می شود که با زبان سایر ژانر ها و انواع دیگر علوم و فنون، تمایز در خور توجه دارد. خوانندهء نثر داستانی، با زبان روایتی یا قصه گوی نویسنده، یک رابطهء دو سویه تنگاتنگ داشته و آن زبان را در فرایند یک زندگی طبیعی شباروزی، با افکار و امیالش نزدیک تر و خودمانی تر می پندارد.

... هرچند فرهنگ تجلیل در کشور، امروزه خیلی دامن گسترانیده و رسم زمان شده است، خواستم اندکی دنبال تحلیل رفته و ملاحظاتم را در موارد گونه گون قلم زریاب، رقم زنم. با آن که هیچ تحلیلی نمی تواند حرف آخر و به اصطلاح «قول فیصل» باشد.

... من از کثرت تمسک به داستان های زریاب، در پی آن شدم تا به آن نکاتی از داستان هایش اشاره کنم که می توانند محور بحث های فراگیر ادبی و هنری، قرار گیرند؛ زیرا تطوراتی که آن زمان در نحوهء پرداخت داستان های زریاب، به وجود آمده و تلون فکر و اندیشهء او تحت تاثیر عوامل مختلف اجتماعی در جو داستان هایش، سخت نیازمند یک نگاه نو اند و باز شناخت نثر داستانی استاد زریاب، فرصت بازبینی و تجدید دیدار از آثارش به دست خواهد داد.

این قدم، هرچند کوچک، بهانه ای برای گشادن باب بحث و فحص در زمینه خواهد بود و در پی آمد  
گفتمان ها، آن عده از پیروان و مقتدیان سبک نگارش استاد که در چهار راه انتخاب- بین درست و  
نادرست- راه گم کرده اند، راه خواهند یافت.

تراوش های یک ذهن آشفته:

**«ترکیبات ناجور»:**

ادامه دارد...